



## From Prophet Joseph to the Promised Mahdī A Comparative Reflection on the Concepts of Occultation and Unrecognizability

Mohsen Sarebannejad<sup>1</sup> 

1. PhD, Department of Art Research, Faculty of Fine Arts, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: [sarebannejad@ut.ac.ir](mailto:sarebannejad@ut.ac.ir)

### Abstract

Within the Shi'i narrational tradition, one of the most significant interpretive frameworks for explaining the occultation (ghaybah) of the Awaited Imam is its comparison with the Qur'ānic narrative of Prophet Joseph (Yūsuf) and his brothers. In an extended narration attributed to Imam Ja'far al-Šādiq (as), a profound parallel is drawn between the existential condition of the Promised Mahdī and the story of Prophet Joseph. This parallel goes beyond mere physical concealment, emphasizing instead the notion of "unrecognizability" of the divine proof among people. The central aim of this article is to provide a comparative analysis of the epistemological and exegetical implications of this narration in relation to the verses of Sūrat Yūsuf. Using a descriptive-analytical method and relying on library-based sources, the study examines both the Qur'ānic text and the hadith as preserved in *Bihār al-Anwār* and *al-Ghaybah* by al-Nu'mānī. The findings suggest that in this hadith, the occultation of the Imam is not merely a temporal or historical phenomenon, but rather an epistemological condition that situates ultimate recognition within a divinely ordained suspension. By referencing the unrecognizability of Joseph to his brothers, the narration articulates a model of "present absence", through which it explains the underlying philosophy of the hiddenness of the divine proof during the period of occultation.

**Keywords:** occultation (ghaybah), unrecognizability, the Promised Mahdī, Prophet Joseph.

**Cite this article:** Sarebannejad, M. (2026). From Prophet Joseph to the Promised Mahdī: A Comparative Reflection on the Concepts of Occultation and Unrecognizability. *Quranic Researches and Tradition*, 58 (2), 287-303. (in Persian)

**Publisher:** University of Tehran Press.

Authors retain the copyright and full publishing rights.

DOI: <https://doi.org/10.22059/jqst.2025.400424.670515>



**Article Type:** Research Paper

**Received:** 10-Aug-2025

**Received in revised form:** 30-Nov-2025

**Accepted:** 14-Dec-2025

**Published online:** 20-Mar-2026



## از یوسف نبی (ع) تا مهدی موعود (عج) تأملی تطبیقی در مفهوم «غیبت» و «ناشناختگی»

محسن ساربان نژاد<sup>۱</sup>

۱. دانش‌آموخته دکترا، گروه پژوهش هنر، دانشکده هنرهای تجسمی پردیس هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.  
رایانامه: [sarebannejad@ut.ac.ir](mailto:sarebannejad@ut.ac.ir)

### چکیده

در سنت روایی شیعه، یکی از مهم‌ترین تأویل‌های تفسیری برای تبیین وضعیت غیبت حضرت ولی عصر (عج)، مقایسه آن با داستان یوسف (ع) و برادرانش به روایت قرآن کریم است. در روایتی بلند از حضرت امام جعفر صادق (ع)، بر شباهت میان وضعیت وجودی مهدی موعود (عج) و داستان یوسف نبی (ع) تأکید شده است؛ شباهتی که فراتر از پنهان‌زیستی یا غیبت فیزیکی، بر «ناشناختگی» حجت‌الاهی نزد مردمان تأکید دارد. مسئله محوری این مقاله تحلیل تطبیقی دلالت‌های معرفتی و تفسیری این روایت در نسبت با آیات سوره یوسف است. هدف پژوهش آن است که با تمرکز بر دو ساحت «غیبت» و «ناشناختگی»، نشان دهد چگونه روایت امام صادق (ع)، داستان یوسف (ع) را به مثابه الگوی تأویلی برای توضیح وضعیت منجی عالم بشریت به کار می‌گیرد. این مقاله بر پایه روش توصیفی-تحلیلی و با بهره‌گیری از داده‌هایی که با استفاده از منابع کتابخانه‌ای گردآوری شده‌اند، به تحلیل متن قرآن و روایت مورد نظر در دو منبع روایی بحار الأنوار و الغیبه نعمانی می‌پردازد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهند که در این روایت، غیبت امام عصر (عج)، نه صرفاً مفهومی زمانی یا تاریخی، بلکه امری معرفت‌شناختی است که شناخت نهایی را در تعلیقی الاهی قرار می‌دهد. روایت مذکور، با ارجاع به ناشناختگی یوسف نزد برادرانش، الگوی «حضور غایب» را صورت‌بندی می‌کند و از خلال آن، به تبیین فلسفه ناشناخته‌ماندن حجت‌الاهی در دوران غیبت می‌پردازد.

**کلیدواژه‌ها:** غیبت، ناشناختگی، مهدی موعود (عج)، یوسف نبی (ع).

**استناد:** ساربان‌نژاد، محسن (۱۴۰۴). از یوسف نبی (ع) تا مهدی موعود (عج): تأملی تطبیقی در مفهوم «غیبت» و «ناشناختگی». پژوهش‌های قرآن و حدیث، ۵۸ (۲)، ۳۰۳-۲۸۷.

نوع مقاله: علمی-پژوهشی

دریافت: ۱۴۰۴/۰۵/۱۹

بازنگری: ۱۴۰۴/۰۹/۰۹

پذیرش: ۱۴۰۴/۰۹/۲۳

انتشار: ۱۴۰۴/۱۲/۲۹

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

حق چاپ و حقوق نشر برای نویسندگان محفوظ است.

DOI: <https://doi.org/10.22059/jqst.2025.400424.670515>



## مقدمه

در سنت شیعی، مسئله «غیبت» امام دوازدهم، نه تنها به مثابه یک واقعه تاریخی، بلکه به عنوان ساختاری کلامی و رمزآلود در شکل‌گیری تلقی مهدویت عمل می‌کند. با این حال، آنچه در لایه‌های درونی روایات غیبت ظهور می‌یابد، صرفاً پنهانی جسمانی یا فیزیکی نیست؛ بلکه غیبت، به مثابه مقدمه «ناشناختگی» در ساحت حضور، صورت‌بندی می‌شود. به بیان دیگر، در تلقی روایی - تفسیری شیعه، امام ممکن است در میان مردم حضور عینی داشته باشد، بی‌آنکه شناخته شود؛ چنان‌که در یک روایت بنیادین از امام صادق (ع)<sup>(۴)</sup> وضعیت مهدی موعود (عج) با وضعیت یوسف نبی (ع)<sup>(۴)</sup> در مواجهه با برادرانش تطبیق یافته است: او در میان آنان بود، با آنان گفت‌وگو کرد، اما تا زمانی که خود را معرفی نکرد، آنان او را نشناختند. این روایت که در منابع روایی مهمی چون الغیبه نعمانی و بحار الأنوار آمده، بر مفهوم «ناشناختگی پس از غیبت» تأکید می‌گذارد (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵۲: ۱۰۳). از همین رو، تعیین زمان مشخصی برای ظهور، نه تنها ناممکن، بلکه بی‌وجه تلقی شده و در روایتی معروف از امام صادق، منقول در الغیبه شیخ طوسی، آمده است: «كَذَّبَ الْمُؤَقَّتُونَ، مَا وَقَّتْنَا فِيمَا مَضَى، وَلَا نُوقَّتُ فِيمَا يَسْتَقْبَلُ»<sup>۱</sup> (طوسی، ۱۴۱۱: ۴۲۶).

از سوی دیگر، عباراتی چون «وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» و «فِي غِيَابَةِ الْجُبِّ»، در سوره یوسف، در بردارنده مفاهیمی هستند که تنها با تأویل روایی و بازخوانی تطبیقی با روایات مهدوی می‌توانند به شکلی منسجم فهم شوند. در این آیات، هم مفهوم «غیبت در مکان»، و هم «انکار در هنگام حضور» به عنوان دو لحظه پیاپی یک فرایند معرفت‌زدایی ظاهر می‌شوند. تأکید بر اینکه «یوسف در چاه بود اما زنده»، و سپس «در مصر بود اما ناشناخته»، عملاً بنیانی می‌سازد برای بازفهم روایی از وضعیت مهدی موعود<sup>۲</sup>. در این مقاله، با تکیه بر تحلیل دقیق روایت منسوب به امام صادق (ع)<sup>(۴)</sup> و بازخوانی تطبیقی آن در پرتو آیات منتخب از سوره یوسف، به دنبال تبیین ساختار دوقطبی «غیبت - ناشناختگی» هستیم. این ساختار، تنها از مسیر تأویل و تحلیل روایی به درستی قابل فهم است و در دل خود، نگاهی نو به مسئله مهدویت عرضه می‌دارد؛ نگاهی که در آن، مسئله «زمان ظهور» فاقد اولویت است و تمرکز اصلی، بر امکان شناخت در دل حضور است. از همین رو، در این مقاله روشن خواهد شد که بر اساس روایات معتبر، غیبت صغرای امام عصر (عج) به مثابه امری قطعی، صرفاً پیش‌درآمدی برای ناشناختگی گسترده‌تری است که در آن، شناخت تنها به اذن الهی و در لحظه خاصی ممکن می‌شود، چنان‌که یوسف (ع)<sup>(۴)</sup> نیز تنها پس از معرفی خود شناخته شد.

<sup>۱</sup> وقت‌گذاران دروغ گفته‌اند، ما در گذشته وقتی تعیین نکرده‌ایم و در آینده هم وقت نمی‌گذاریم.

<sup>۲</sup> در آیه ۱۰ سوره یوسف، تعبیر «فِي غِيَابَةِ الْجُبِّ» نشان می‌دهد که یوسف نه فقط به درون چاه، بلکه به ناپدیدترین بخش آن افکنده شد؛ و همین بُعد از غیبت، از منظر روایی با غیبت امام مهدی تطبیق داده شده است.

## روش پژوهش

روش پژوهش این مقاله مبتنی بر رویکرد توصیفی - تحلیلی است که در آن با بهره‌گیری از منابع کتابخانه‌ای و مطالعه دقیق متون قرآن، روایات و تفاسیر معتبر شیعی و اهل سنت، به تحلیل تطبیقی روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> و آیات منتخب سوره یوسف پرداخته شده‌است. داده‌های پژوهش از طریق گردآوری و استخراج مستندات متنی از منابع اولیه و ثانویه با تمرکز بر مفهوم «غیبت» و «ناشناختگی» جمع‌آوری شده و سپس به صورت نظام‌مند و منسجم مورد بررسی قرار گرفته‌اند تا دیدگاهی فلسفی و معرفت‌شناختی نسبت به وضعیت امام عصر<sup>(عج)</sup> ارائه گردد.

## پیشینه پژوهش

جست‌وجو در پایگاه‌های ثبت و ذخیره مقالات علمی تنها دو پژوهش نسبتاً مشابه با تحقیق حاضر را نشان می‌دهد. نخست، مقاله «اشارات قصص قرآن به امام مهدی<sup>(ع)</sup> و ویژگیهای او»، نشریه پژوهش‌های قرآن و حدیث، سال چهل و ششم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۲ از جمله آثاری است که به مسئله «غیبت هویت» اشاره کرده و اگرچه به‌اختصار، اما به یکی از ابعاد مهم بحث حاضر یعنی ناشناختگی امام در دوران غیبت پرداخته‌است. نویسندگان در این اثر کوشیده‌است مفهوم غیبت را از سطح فقدان فیزیکی فراتر برده و آن را ناظر به نوعی حضور غیرقابل شناخت بداند؛ امری که در برخی منابع روایی و تفسیری نیز رد پای آن دیده می‌شود. هرچند این توضیحات در آن منبع به‌صورت گذرا مطرح شده، اما از این جهت برای پژوهش حاضر اهمیت دارد که نشان می‌دهد مسئله «ناشناختگی» پیش‌تر نیز در ادبیات مهدویت محل توجه بوده‌است. با این حال، اثر یادشده عمدتاً فاقد تحلیل روایت‌شناختی و تبیین دقیق سازوکارهای قصصی ناشناختگی است؛ جایی که پژوهش حاضر با تمرکز بر الگوی قرآنی قصه یوسف می‌کوشد این خلأ را برطرف کرده و «غیبت هویت» را به‌مثابه ساختاری معرفتی - روایی تبیین کند. مقاله «بررسی فقه الحدیثی روایت سدید صیرفی از امام صادق علیه السلام در مورد شباهت غیبت امام مهدی با غیبت حضرت یوسف علیه السلام»، نشریه پژوهشنامه موعود، سال سوم، بهار و تابستان ۱۴۰۰ به صورت دقیق و تخصصی به روایتی که در این پژوهش به آن استناد شده پرداخته‌است. در این پژوهش، نویسندگان در «رهیافت بیستم» از رهیافت‌های معرفتی حدیث، میان غیبت شخص و غیبت شخصیت تفکیک کرده و تأکید می‌کند که غیبت در برخی متون روایی ناظر به غیبت هویت و ناشناختگی است، نه صرفاً غیبت فیزیکی. این نکته، هرچند بدون بسط تفصیلی طرح شده، نشان می‌دهد که اصل ایده «ناشناختگی» پیش‌تر نیز در ادبیات مهدویت محل توجه بوده‌است. تحقیقات مذکور، زمینه نظری مناسبی برای پژوهش حاضر فراهم می‌آورند؛ زیرا تمرکز اصلی این مقاله نه صرف اشاره گذرا، بلکه تبیین نظام‌مند مفهوم ناشناختگی، تحلیل پیامدهای آن و توضیح نسبت آن با زمان ظهور بر اساس الگوی قصه یوسف<sup>(ع)</sup> است.

### تحلیل روایت امام صادق (ع) در مقایسه یوسف نبی (ع) و مهدی موعود (عج)

آغاز روایت با گفت‌وگویی است که میان امام صادق (ع) و یکی از روّات ثقة ایشان یعنی ابابصیر شکل می‌گیرد؛ آن‌گاه که ابابصیر از زمان فرج می‌پرسد و امام، نه تنها پاسخ روشن نمی‌دهد، بلکه آن را «بی‌موضوع» معرفی می‌کنند: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ جُعِلَتْ فِدَاكَ مَتَى الْفَرَجُ فَقَالَ يَا بَا بَصِيرٍ أَنْتَ مِمَّنْ يَرِيدُ الدُّنْيَا؟ مَنْ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ فَقَدْ فُرِحَ عَنْهُ بِإِنْتِظَارِهِ» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵۲: ۱۴۲). در همین آغاز، امام صادق (ع) معنایی ژرف عرضه می‌کنند: آن‌کس که «این امر» را دریابد، فرج را یافته است «بِإِنْتِظَارِهِ». واژه «انتظار» در زبان عربی، بر اساس منابع لغوی معتبر، مفهومی صرفاً انفعالی ندارد. ابن‌منظور در لسان‌العرب ذیل ماده «رَقَبَ» تصریح می‌کند که «تَرَقَّبَ» و «اِزْتَقَابَ» به معنای انتظار، نظر، و مراقبت مستمر است و حتی آیه «وَلَمْ تَرَقَّبْ قَوْلِي» (طه، ۹۴) را به معنای «منتظر گفتار من نبودی» تفسیر می‌کند (ابن‌منظور، ۱۴۱۴: ۴۲۴). همچنین راغب اصفهانی در مفردات‌الفاظ‌القرآن، ذیل ماده «صبر»، انتظار را نوعی از صبر می‌داند؛ زیرا «حَقَّ الْإِنْتِظَارُ أَنْ لَا يَنْفَكَ عَنِ الصَّبْرِ، بَلْ هُوَ نَوْعٌ مِنَ الصَّبْرِ» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۴۷۴). بر اساس این دو شاهد لغوی، انتظار در این روایت نه «چشم‌به‌راهی منفعل»، بلکه مراقبه، استقامت، و توجه قلبی مستمر است؛ و همین حالت معرفتی - اخلاقی است که امام صادق (ع) آن را عین «فرج» دانسته‌اند. آن‌گونه که در سنت‌های تفسیری و عرفانی نیز آمده، منتظر حقیقی کسی است که با نظر به محبوب غایب، در خود ظهور او را زمینه‌سازی می‌کند. امام صادق (ع) ضمن اشاره به اهمیت باور به امامت و انتظار فرج، بر این نکته تأکید می‌کند که تعیین زمان ظهور کاری باطل و مذموم است. در عبارتی هشداردهنده، که در الغیبه شیخ طوسی نیز آمده، ایشان می‌فرماید: «كَذَبَ الْوَقَاتُونَ، إِنَّا لَمْ نُوقِفْ فِي مَا مَضَى، وَ لَا نُوقِفُ فِي مَا يَسْتَقْبِلُ» (طوسی، ۱۴۱۱: ۴۲۶)؛ آنان که زمانی برای ظهور تعیین می‌کنند، دروغ‌گویان‌اند. در همین جا، بذر نخستین معنای روایی غیبت کاشته می‌شود: «غیبت»، فقدان زمانی یا ناتوانی از تعیین لحظه‌ای خاص است که ظهور در آن محقق شود.

مسئله، دانستن یا ندانستن زمان نیست، بلکه ناظر بر ساختار خاصی از ظهور است که تنها در شرایطی خاص، با انکشاف درونی ممکن می‌شود. مراد از این سخن، انکار ظهور عمومی و فراگیر - که طبق روایات به نحو آشکار و برای عموم مردم تحقق می‌یابد - نیست. مقصود، سطح دیگری از ظهور است که در برخی متون روایی برای عصر غیبت تصویر شده؛ سطحی که می‌توان آن را «ظهور معرفتی» یا «انکشاف درونی» نامید. این ظهور، برخلاف ظهور نهایی، نه به معنای آشکارشدن امام برای همه جامعه، بلکه به معنای رفع پرده ناشناختگی برای کسانی است که ظرفیت معرفتی یا قلبی لازم را دارند. در این معنا، مسئله دانستن یا ندانستن زمان ظهور نیست، بلکه فهم رابطه‌ای است که میان «شناختن امام» و «رفع حجاب غیبت» برقرار می‌شود. خوانش رایج تنها به ظهور عمومی نظر دارد، اما روایاتی همچون «مَنْ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ فَقَدْ فُرِحَ عَنْهُ بِإِنْتِظَارِهِ» نشان می‌دهد که نوعی فرج و

ظهور پیشینی در عصر غیبت قابل تحقق است و این تحقق، وابسته به زمان تقویمی ظهور نیست، بلکه به کیفیت شناخت بازمی‌گردد. بنابراین، سخن از ساختار خاصی از ظهور، ناظر به همین سطح از انکشاف معرفتی در دوران غیبت است، نه مرحله نهایی و همگانی ظهور که همچنان در جای خود محفوظ است. در بخش میانی روایت که حجمی قابل توجه دارد و غالباً در تحلیل‌های ساده‌انگارانه نادیده گرفته می‌شود، امام به مقایسه‌هایی جزئی و تأمل‌برانگیز میان زندگی یوسف<sup>(ع)</sup> و غیبت مهدی موعود<sup>(عج)</sup> می‌پردازد. ایشان در مثالی دقیق، به این نکته اشاره می‌کنند که چگونه برادران یوسف - با اینکه بارها با او دیدار کردند و با او هم‌سفره شدند - نتوانستند او را بشناسند. در روایت آمده است که «هُوَ أَخُوهُمْ لَمْ يَعْرِفُوهُ»، و همین جمله در روایت امام صادق به عنوان پایه و محور تطبیق آورده می‌شود. بر اساس فرمایشات امام صادق<sup>(ع)</sup> یوسف نزد آنان حاضر بود، اما ناشناخته باقی ماند. امام در ادامه می‌افزاید: «صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ يَتَرَدَّدُ بَيْنَهُمْ وَ يَمْشِي فِي أَسْوَاقِهِمْ وَ يَطَأُ فُرُشَهُمْ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ» (نعمانی، ۱۴۳۲: ۱۶۴)؛ قیام‌کننده خاندان پیامبر نیز در میان مردم است، در بازارها راه می‌رود و در اجتماعات می‌نشیند، اما همچون یوسف<sup>(ع)</sup> کسی او را نمی‌شناسد.

روایت، با رجوع به ماجرای یوسف نبی و تأکید بر تشابه میان یوسف<sup>(ع)</sup> و حضرت صاحب‌الامر<sup>(عج)</sup>، ساختار شناسایی و عدم‌شناسایی را در امتداد غیبت تبیین می‌کند. در روایتی که در بحار الأنوار آمده، امام صادق<sup>(ع)</sup> با ذکر غیبت یوسف، شرایط ناشناختگی او را چنین توصیف می‌کنند:

او بر تخت حکومت مصر نشسته بود و برادرانش، که نه تنها از تبار پیامبران بلکه خود فرزندان پیامبر بودند، با او سخن گفتند، تجارت کردند، و معاشرت داشتند، اما او را نشناختند<sup>۳</sup> (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵۲: ۱۵۴).

این ناشناختگی نه حاصل فقدان قرابت بود و نه از روی جهل یا دشمنی؛ بلکه برآمده از اراده الهی بر ستر چهره حقیقت بود. یوسف از برادرانش پنهان نبود، بلکه آن‌ها ناتوان از شناسایی او بودند. این همان جایی است که مفهوم «ناشناختگی» به عنوان نتیجه منطقی و پیامد مستقیم «غیبت» ظهور می‌کند. به عبارت دیگر، غیبت امری زمانی است، اما ناشناختگی امری معرفتی و حتی گاه روان‌شناختی است. مخاطبان، به‌رغم حضور، قادر به شناخت نیستند، و این همان جایی است که تطبیق امام صادق<sup>(ع)</sup> با عمق فلسفی و کلامی‌اش، معنایی تازه می‌گیرد. تأکید امام<sup>(ع)</sup> بر حضور همراه با ناشناختگی، نکته‌ای است که در روایتی منسوب به شخص حضرت حجت<sup>(عج)</sup> در کمال‌الدین شیخ صدوق نیز به این صورت تقریر شده است: «وَ اللَّهُ إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ لِيَخْضُرُ الْمَوْسِمَ كُلَّ سَنَةٍ فَيَرَى النَّاسَ وَ يَعْرِفُهُمْ وَ يَرُونَهُ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ» (صدوق، ۱۴۱۲، ج ۲: ۴۴۰). این تطبیق، عملاً نوعی هرمنوتیک روایی را در دل سنت امامیه پدید می‌آورد؛ روشی که در آن، معنا نه از طریق تفسیر متن بلکه از راه پیوند میان زندگانی اولیا

۳. إِنَّ إِخْوَةَ يُوسُفَ كَانُوا عُقَلَاءَ أَلْبَاءَ أَسْبَاطاً أَوْلَادَ أَنْبِيَاءَ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَكَلَّمُوهُ وَ حَاطَبُوهُ وَ تَاجَرُوهُ وَ زَادُوهُ وَ كَانُوا إِخْوَتَهُ وَ هُوَ أَخُوهُمْ لَمْ يَعْرِفُوهُ

و حکایت‌های انبیا فهم می‌شود. در این الگو، یوسف به‌مثابه «پیش‌نمون» یا «نماد» ظهور عمل می‌کند و نسبت میان غیبت و معرفت را عیان می‌سازد.

این روایت، آشکارا دلالت دارد که غیبت، به‌منزله ناپیدایی مکانی نیست، بلکه مرحله‌ای از غیبت معرفتی و ستر هویتی است که جز با اذن الهی از میان برداشته نمی‌شود. وجه شباهت با امام عصر (عج) نیز در همین ساختار نهفته است: نه غیبت از هستی، بلکه غیبت از شناخت. امام صادق (ع) در ادامه روایت منقول در بحار الأنوار، اوج معنای ناشناختگی را با تکرار تصویری از جامعه مخاطب خود - «هَذِهِ الْأُمَّةُ الْمُتَّخِرَةُ» - ترسیم می‌کند. آنان که از امام غایب پرسش می‌کنند، درک درستی از مکانیزم غیبت ندارند؛ درست همان‌گونه که فرزندان یعقوب نتوانستند چهره برادر را در برابر دیدگان خویش بازشناسند. روایت امام صادق چنین نتیجه می‌گیرند:

أَشْبَاهُ الْخَنَازِيرِ ... إِنَّ إِخْوَةَ يَوْسُفَ كَانُوا عُقَلَاءَ الْبَنَاءِ أَسْبَابًا أَوْلَادِ أَنْبِيَاءٍ، دَخَلُوا عَلَيْهِ، فَكَلَّمُوهُ وَ حَاطَبُوهُ وَ تَاجَرُوهُ وَ زَادُوهُ وَ كَانُوا إِخْوَتَهُ وَ هُوَ أَخُوهُمْ، لَمْ يَعْرِفُوهُمْ حَتَّى عَرَفُوهُمْ نَفْسَهُ، وَ قَالَ لَهُمْ أَنَا يَوْسُفُ، فَعَرَفُوهُ حِينَئِذٍ ... فَمَا يَنْكُرُ هَذِهِ الْأُمَّةُ الْمُتَّخِرَةَ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ يَرِيدُ فِي وَقْتٍ أَنْ يَسْتُرَ حُجَّتَهُ عَنْهُمْ (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵۲: ۱۵۴).

این بخش، نه تنها تأکیدی است بر سازوکار ستر، بلکه ساختار شناخته شدن را نیز مشروط به اذن الهی می‌داند. یعنی درست همان‌گونه که یوسف در لحظه‌ای خاص، با گفتن «أنا يوسف» پرده از هویت خود برداشت، شناخت حجت نیز موقوف به لحظه‌ای است که او، با اذن خداوند، خویش را معرفی می‌کند. در این فاصله، جامعه با امام زندگی می‌کند، دادوستد دارد، و او در بازارهای آن‌ها گام می‌نهد، اما ناشناخته باقی می‌ماند: «بِتَرَدُّدٍ بَيْنَهُمْ وَ بِمِشْيِ فِي أَسْوَاقِهِمْ وَ بِطَأُّ فُرُشِهِمْ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ» (همان).

در نهایت، این روایت تطبیقی، به تأکید می‌افزاید که غیبت، مقوله‌ای صرفاً زمانی نیست، بلکه به ساحت ادراک مربوط می‌شود. امام در میان مردم است، اما در حجاب ناشناختگی سیر می‌کند. این نکته، در پیوند با روایت دیگر که در کتاب الاحتجاج طبرسی از پیشوای موحدان و سرور عارفان، حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)، نقل شده و غیبت را به‌منزله مشاهده برای اهل شناخت توصیف می‌کرد؛ «الغيبه عندهم بمنزلة المشاهدة» (طبرسی، ۱۴۲۵، ج ۲: ۳۱۷)، به‌وضوح مؤید این است که ظهور بیرونی مشروط و مسبوق به ظهور و فرج درونی و قلبی است.

### تأملی در آیات سوره یوسف در پرتو مسئله غیبت و ناشناختگی

آیه سوم سوره یوسف به صراحت بیان می‌کند: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» (یوسف: ۳).

نکته محوری در آیات آغازین سوره یوسف آن است که قرآن مجید با تعبیر «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» تنها بر زیبایی ادبی تأکید نداشته بلکه بر ساختار مثالی و الگوی روایی ممتازی اشاره دارد که قابلیت

تفسیرپذیری در حوزه معرفتی و وجودی را فراهم می‌سازد. بر اساس تحلیل علامه طباطبایی، این عنوان نشان‌دهنده آن است که روایت یوسف از جهت انسجام، عمق معنایی، و نمایش سیر پیوسته تحول، در میان قصص قرآنی جایگاهی یگانه دارد (طباطبایی، ۱۴۲۳، ج ۱۱: ۷۶-۷۵). این ساختار، که با تأکید بر سرچشمه و حیانی آن آغاز می‌شود - «بِمَا أُوحِيَٰنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ» - نشان می‌دهد که قصه یوسف بیش از یک گزارش تاریخی است و صورت مثالی یک تجربه پنهانی بودن حقیقت و لحظه انکشاف آن را بازتاب می‌دهد؛ تحلیلی که در تفسیر خطیب به تفصیل مورد تأکید قرار گرفته است (خطیب، ۱۴۲۴، ج ۶: ۱۲۳۵-۱۲۳۲). در ادامه، نقطه اتصال این ساختار با بحث غیبت در تعبیر «لِلسَّائِلِينَ» آشکار می‌شود. طبرسی «سائلین» را کسانی می‌داند که در پی معنا و حکمت نهفته در داستان‌اند، نه صرف روایت تاریخی آن (طبرسی، ۱۴۲۸، ج ۵: ۳۲۳). این تفسیر نشان می‌دهد که مخاطب حقیقی این سوره جویندگان حقیقت‌اند؛ کسانی که با پرسش فعال خود به لایه‌های درونی داستان راه می‌یابند. همین معنا را طوسی نیز تأکید کرده و «سائلین» را ناظر به گروهی دانسته است که از پیامبر (ص) درباره حقیقت داستان پرسش کرده بودند (طوسی، بی تا، ج ۶: ۱۰۰-۹۹).

داستان یوسف با اشاره صریح به «سائلین» گشوده می‌شود؛ گزارشی که فراتر از قصه‌ای تاریخی، حامل نشانه‌هایی برای خوانندگانی خاص است: «لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ» (یوسف: ۷). این آغاز، رویکرد تدبری به سوره را مشروع و معنادار می‌سازد؛ چراکه قرآن خود، فهم رمزگان سوره را متعلق به سائلان می‌داند. واژه «سائلین» برخلاف واژگانی چون «مؤمنین»، «صالحین» یا «متقین»، دلالتی صریح بر حالت پرسش‌گری فعال دارد. بدین معنا که آیات این سوره، نه صرفاً برای اهل ایمان، بلکه برای آنان است که درگیر پرسشی بنیادین‌اند؛ پرسشی که می‌تواند پرسش از غیبت، پرده‌پوشی، ناشناختگی، و انتظار ظهور باشد. بر اساس تفاسیر، مفسرانی چون طبرسی و طوسی نیز «سائلین» را به معنای کسانی دانسته‌اند که در پی دانستن معنا و باطن حوادث قصه هستند، نه صرف روایت تاریخی آن (طوسی، بی تا، ج ۶: ۹۹). با چنین خوانشی، «سائلین» تنها سؤال‌کنندگان ظاهری نیستند، بلکه جویندگان انکشاف حقیقت‌اند؛ همان کسانی که در عصر غیبت نیز به دنبال رفع حجاب ناشناختگی و تحقق نوعی ظهور درونی هستند. از این منظر، داستان یوسف صرفاً نمادی از غیبت - در قالب ناشناختگی یوسف برای نزدیک‌ترین افراد - نیست، بلکه الگویی معرفتی برای کیفیت ظهور حقیقت در قلب سالک و منتظر به دست می‌دهد. این پیوند را علامه طباطبایی به نحوی ژرف‌تر توضیح می‌دهد آنجا که ساختار داستان را نمونه‌ای از سیر پنهانی تقدیر الهی و ظهور تدریجی حقیقت برای اهل طلب می‌داند (طباطبایی، ۱۴۲۳، ج ۱۱: ۸۸-۸۷).

بنابراین، این بخش از تفسیر نه مقدمه‌ای صرف، بلکه بنیاد قرآن‌محور بحث غیبت و ظهور است. داستان یوسف از ابتدا با عنوان «أحسن القصص» و با خطاب به «سائلین» طراحی شده است تا الگویی باشد برای آنان که در عصر غیبت نیز با پرسش، جست‌وجو و انتظار، در پی دستیابی به ظهور

معرفتی‌اند؛ ظهوری که در باطن سالک پدید می‌آید و در لحظه مناسب، به ظهور عمومی متصل می‌شود.

در ادامه سوره، ساختارهای واژگانی خاصی ظاهر می‌شوند که به تدریج معمای غیبت یوسف را می‌سازند. در آیه «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا» (یوسف: ۸)، تمایز صریح میان یوسف و بنیامین از سوی و سایر برادران از سوی دیگر، سنگ بنای روان‌شناختی نخستین را در روند پنهان‌سازی یوسف پی‌ریزی می‌کند. این تمایز زبانی، در مواضع دیگر نیز ادامه می‌یابد: از جمله در آیه ۸۷ که یعقوب می‌گوید «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَأَخِيهِ» و از عبارت «أَخِيهِ» برای اشاره به بنیامین استفاده می‌کند، گویی او و یوسف بیرون از مجموعه برادرانند. حتی در لحظه دستگیری بنیامین، برادران با توجیهی عجیب از عزیز مصر می‌خواهند به جای بنیامین، یکی از ایشان را نگه دارد زیرا بنیامین «پدر پیری» دارد؛ گویی پدر بنیامین، غیر از پدر ایشان است. این جدایی ضمنی، در خوانش تفسیری مجمع البیان نیز بازتاب یافته و با تحلیل روانی حسادت و تمایز نسبی میان فرزندان یک پدر توجیه شده است (طبرسی، ۱۴۲۱، ج ۵: ۳۹۶).

در نقطه عطف روایت، یکی از برادران پیشنهاد می‌دهد که یوسف کشته نشود، بلکه «الْقَوْه فِي غِيَابَةِ الْجُبِّ» (یوسف: ۱۰). واژه «غیابه» به معنای ظلمت ته‌نشین چاه، نه فقط مکان دفن جسم، بلکه استعاره‌ای دقیق از پنهان‌سازی هویت است. در تفسیر المیزان آمده است که «غیابه» به معنای مکانی است که نه دیده می‌شود و نه یافتنی است؛ یعنی حذف یوسف نه با مرگ، بلکه با محو او از ساحت دیدار اتفاق می‌افتد (طباطبایی، ۱۴۲۳، ج ۱۱: ۹۷). این پنهان‌سازی هویتی همان تمهیدی است که در کل سوره تکرار می‌شود: یوسف در میان مردم مصر، عزیز می‌شود اما برادران او را نمی‌شناسند؛ در آیه ۵۸ آمده است: «فَعَزَّوهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ». انکار در اینجا نه از نوع نفی فیزیکی، بلکه به معنای عدم «شناخت معرفتی» است. اینجا غیبت یوسف نه از جنس فقدان مکانی، بلکه از جنس فقدان «شناخت» است.

در تفسیر کنز الدقائق ذیل همین آیه، نکته‌ای روان‌شناختی ذکر شده است: برادران، چون در ساحت قلبی و معرفتی خود آمادگی دیدار با حقیقت را ندارند، ولو آنکه در مقابل او قرار گیرند، از شناسایی عاجزند (قمی، ۱۴۲۳، ج ۶: ۳۲۳). این ناتوانی، از جنس همان پرده‌ای است که در روایات مربوط به غیبت امام عصر<sup>(عج)</sup> نیز بدان اشاره شده: حضور در متن زندگی، اما ناشناخته بودن برای آنان که دل و دیده‌شان به حقیقت آشنا نیست.

پیش‌تر در روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> نیز آمده بود که یوسف با اینکه با برادرانش سخن می‌گفت و تجارت می‌کرد، اما همچنان برای ایشان ناشناس ماند تا خود، هویتش را آشکار کرد. این لحظه همانجاست که در آیه ۸۹ می‌پرسد: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَّا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ...» و آنان بهت‌زده در آیه ۹۰ پاسخ می‌دهند: «الْأَنْتَ لَأَنْتَ يَوْسُفُ»، که باز هم از ساختار پرسشی استفاده می‌کنند، گویی همچنان در ساحت شک و تردیدند. اما پس از آن، لحظه انکشاف فرا می‌رسد: «قَالَ أَنَا يَوْسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ

اللَّهُ عَلِيمًا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (یوسف: ۹۰). این آیه را می‌توان نقطه عطف ساختار سوره دانست؛ زیرا نه تنها لحظه ظهور هویت حقیقی یوسف است، بلکه رمزگشایی از فرایند تربیت و معنابخشی غیبت نیز هست. از منظر تفسیری، چنان که در المیزان آمده، تعبیر «قد من الله علينا» نشان می‌دهد که کل ماجرا - از انداخته شدن در چاه تا رسیدن به مقام عزیز مصر - جلوه‌ای از تدبیر الهی بوده است که در پس پرده رنج، منتی پنهان بوده است (طباطبایی، ۱۴۲۳، ج ۱۱: ۲۳۹). همچنین، جمع دو صفت «تقوی» و «صبر» در کلام یوسف، کلید معنایی مهمی برای درک ساحت غیبت به دست می‌دهد. در سنت شیعی نیز همواره بر این دو فضیلت به عنوان شرط دیدار امام غائب تأکید شده است. همان گونه که در کنز الدقائق ذیل این آیه آمده است، تقوا به منزله پالایش قلب و صبر به منزله مقاومت در برابر شتاب‌زدگی گشایش‌اند (قمی، ۱۴۲۳، ج ۶: ۳۶۷). از این منظر، دیدار با یوسف نه به واسطه نزدیکی مکانی، بلکه به واسطه تحقق این دو صفت ممکن می‌شود. نکته مهم دیگر، در دوگانه «فاصله مکانی» و «فاصله معرفتی» نهفته است. در روایت امام صادق آمده بود که فاصله میان یعقوب و یوسف<sup>(ع)</sup> تنها هشت روز بود، اما عدم شناخت همچنان پابرجا ماند. در آیه ۹۳، یوسف به برادران می‌فرماید: «ادْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» و در آیه ۹۴، یعقوب<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: (وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُون). اگرچه فاصله مکانی بسیار زیاد است، بوی پیراهن را استشمام می‌کند؛ زیرا فاصله معرفتی و قلبی میان او و یوسف وجود ندارد. از این منظر، مسئله غیبت نه تابع مکان، بلکه تابع دل و دیده است. این خوانش، به طور ضمنی در تفسیر التبیان نیز آمده است که ایمان یعقوب را دلیل درک بوی یوسف<sup>(ع)</sup> حتی پیش از رسیدن قمیص دانسته است (طوسی، بی تا، ج ۶: ۱۹۲).

روایتی از کتاب بصائر الدرجات که به نقل از امام صادق<sup>(ع)</sup> آمده است، این واقعیت را با وضوح بیشتری روشن می‌سازد. در این روایت آمده که پیراهن یوسف<sup>(ع)</sup> از نسل پیامبران و اهل بیت پیامبر<sup>(ص)</sup> میراثی مقدس است که به شکل یک تمیمه خاص به ایشان منتقل شده است. روایت چنین بیان می‌کند:

... إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَمَّا أَوْقَدَ لَهُ النَّارُ أَتَاهُ جِبْرِيئِيلُ بِثَوْبٍ مِنْ ثِيَابِ الْجَنَّةِ فَالْبَسَهُ إِبَاهُ فَلَمْ يَضُرَّهُ مَعَهُ حَرٌّ وَلَا بَرْدٌ... وَلَمَّا وُلِدَ يُوسُفُ عَلَّقَهَا عَلَيْهِ وَكَانَ فِي عَضِدِهِ... وَجَدَ يَعْقُوبُ رِيحَهُ فَهُوَ ذَلِكَ الْقَمِيصُ الَّذِي أُنزِلَ بِهِ مِنَ الْجَنَّةِ (صفار، ۱۴۰۴: ۱۸۹).

این روایت نشان می‌دهد که رایحه پیراهن یوسف<sup>(ع)</sup>، نه بویی مادی و عادی، بلکه رایحه‌ای الهی و قدسی است که از طریق این تمیمه جبرئیلی منتقل شده و میراث پیامبران و ائمه است. بنابراین، استشمام بوی پیراهن، توسط یعقوب<sup>(ع)</sup> علی‌رغم فاصله مکانی، ناشی از پیوند معنوی و قلبی میان آنان است و نه حضور جسمانی یا فاصله جغرافیایی. از سوی دیگر، این پیراهن مقدس نمادی است از انتقال علم، حکمت و برکت الهی از نسل پیامبران تا نبی مکرم اسلام<sup>(ص)</sup> و اهل بیت پاک او، که تأکید بر

تداوم وجودی و معنوی حجت خدا در طول تاریخ دارد. این معنا، تفسیر عمیق‌تری به آیه ۹۴ می‌بخشد و بر نکته مهم فاصله معرفتی که از پیش تحلیل شد، صحنه می‌گذارد.

در پایان سوره، آیه‌ای بنیادین ظاهر می‌شود: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ» (یوسف: ۱۰۲). تعبیر «انباء الغیب» به جای «اخبار الغیب» نشان می‌دهد که سوره حامل گزارش‌هایی کیفی، رمزگشا، و مؤثر در تکوین معنای درونی برای خواننده است. طبق تفسیر المیزان، «نبأ» با «خبر» متفاوت است؛ چراکه «نبأ» خبری است عظیم و حامل تغییر در مخاطب (طباطبایی، ۱۴۲۳، ج ۱۱: ۲۹۱). این سوره نیز نه صرفاً خبر از گذشته یوسف<sup>(ع)</sup> بلکه انباء از الگویی است که تا آینده کشیده می‌شود. الگویی از ناشناختگی حقیقت در برابر چشم‌آشنایان، و ظهوری که تنها زمانی محقق می‌شود که پرده‌ها از دل و دیده فروافتند.

### روایت امام صادق و جایگاه آن در سنت تفسیری شیعه

در روایت منقول از امام جعفر صادق<sup>(ع)</sup> در بحار الأنوار، یکی از شگفت‌انگیزترین تأویل‌های تفسیری نسبت به وضعیت غیبت امام عصر<sup>(عج)</sup> ارائه شده است. این روایت، که محور آن مقایسه میان ماجرای ناشناختگی یوسف نزد برادرانش و ناشناختگی امام عصر<sup>(عج)</sup> در میان مردم است، نه صرفاً روایتی تاریخی، بلکه تأسیس نوعی الگوی معرفت‌شناختی برای تبیین حضور غایب حجت‌الاهی است. امام صادق<sup>(ع)</sup> در پاسخ به ابابصیر که از زمان فرج پرسیده بود، چنین می‌فرماید:

إِنَّ فِي صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ لَشَبَهًا مِنْ يَوْسُفَ ... كَانَ إِخْوَتَهُ يَوْسُفَ أَسْبَاطًا، وَأَوْلَادَ أَنْبِيَاءٍ، دَخَلُوا عَلَيْهِ، فَكَلَّمُوهُ وَخَاطَبُوهُ وَتَاجَرُوا بِهِ وَزَادُوهُ وَكَانُوا إِخْوَتَهُ وَهُوَ أَخُوهُمْ، لَمْ يَعْرِفُوهُ حَتَّى عَرَفَهُمْ نَفْسَهُ، فَقَالَ لَهُمْ: أَنَا يَوْسُفُ ... فَمَا يَنْكُرُ هَذِهِ الْأُمَّةُ أَنْ يَكُونَ صَاحِبِكُمْ ... يَتَرَدَّدُ بَيْنَهُمْ، وَ يَمْشِي فِي أَسْوَاقِهِمْ، وَ يَطَأُ فُرُشَهُمْ، وَ لَا يَعْرِفُونَهُ (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵۲: ۱۵۴).

در این روایت، چند محور کلیدی به چشم می‌خورد. نخست، «تشابه بنیادین در ناشناختگی» است. همان‌گونه که یوسف در برابر دیدگان برادرانش حاضر است اما شناخت نمی‌شود، امام زمان<sup>(عج)</sup> نیز در میان مردم حضور دارد، اما به جهت نوعی حجاب معرفتی، ناشناخته باقی می‌ماند. این امر در روایت به‌شکلی صریح با عبارت «وَيَمْشِي فِي أَسْوَاقِهِمْ وَيَطَأُ فُرُشَهُمْ» بیان شده که نه تنها از حضور اجتماعی، بلکه از حضور روزمره امام در میان مردم سخن می‌گوید، بی‌آنکه شناخته شود. دوم، «نفی نقش صرف غیبت جسمانی» در این روایت است. یعنی همان‌گونه که یوسف میان برادرانش حاضر بود و آنان به سبب ضعف درونی و حجاب معرفتی، او را نشناختند، ناشناختگی امام عصر<sup>(عج)</sup> نیز تابع فاصله مکانی یا تاریخی نیست، بلکه به فقر معرفتی جامعه بازمی‌گردد. درواقع، اگر «غیبت» را نه به معنای «عدم حضور»، بلکه به معنای «حضور بی‌معرفت» بدانیم، آنگاه مفهوم غیبت از یک مسئله تاریخی به مسئله‌ای فلسفی - عرفانی ارتقا می‌یابد. سوم، این روایت تلویحاً بر این نکته تأکید دارد که «حضور

حجت خدا، پیوسته در عالم جاری است»، تا جایی که وجود مقدس امیر مؤمنان<sup>(ع)</sup> در روایتی که در بحار الأنوار، کمال الدین شیخ صدوق و إعلام الوری طبرسی نقل شده است، می فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تُخْلِي الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ، إِمَّا ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ، أَوْ خَائِفٍ مَعْمُورٍ، لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجَّتُكَ وَبَيْنَاتِكَ» (طبرسی، ۱۴۱۷، ج ۲: ۲۲۸). اما ظرفیت درک آن، شرطی است که بدون آن، حتی نزدیک ترین کسان به امام نیز او را نمی شناسند. در اینجا باید به آیه ۵۸ سوره یوسف بازگشت، که می فرماید: «فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ»؛ یوسف برادرانش را شناخت، اما آنان او را انکار کردند. این انکار، نه به معنای دشمنی صریح، بلکه به معنای ناتوانی از شناسایی هویت حقیقی یوسف است. تطبیق این آیه با روایت مذکور، نشان می دهد که غیبت در اینجا، صورت خاصی از حضور است؛ حضوری که درک نمی شود و بنابراین، به مثابه غیبت تجربه می گردد. چهارم، روایت، ناشناختگی را به نقطه اوج خود در گفتگوی نهایی میان یوسف<sup>(ع)</sup> و برادران می رساند؛ همان گونه که در آیه ۹۰ آمده: «قَالُوا أَلَيْكَ لَأَنْتَ يَوْسُفُ قَالَ أَنَا يَوْسُفُ وَهَذَا أَخِي». به عبارتی، این لحظه لحظه ای است که حجت خود را معرفی می کند و ناشناختگی، به شناخت بدل می شود؛ نه از طریق استدلال، بلکه از طریق اعلان خویشتن توسط حجت خدا. همین نقطه در روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> نیز ذکر شده است: «حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ لَهُ أَنْ يَعْرِفَهُمْ نَفْسَهُ كَمَا أَذِنَ لِيَوْسُفَ حَتَّى قَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ أَلَيْكَ لَأَنْتَ يَوْسُفُ قَالَ أَنَا يَوْسُفُ» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵۲: ۱۵۴). بنابراین، خودآشکاری نهایی امام، امری الهی و نه صرفاً معرفتی است؛ امری که در نهایت، به اذن الهی و نه در اثر تلاش عقلی صرف، حاصل می شود.

در نتیجه، روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> داستان یوسف<sup>(ع)</sup> را از یک گزارش تاریخی، به الگوی تفسیری در باب غیبت مهدوی ارتقا می دهد. حضور در عین غیبت، شناخت در عین ناشناختگی، و ظهور مشروط به اذن الهی، سه عنصر بنیادی این تفسیر هستند. بر این اساس، تطبیق آیات سوره یوسف با روایت، صرفاً نوعی شباهت سازی نیست، بلکه تأسیس یک نظام معنایی برای فهم وضعیت حجت الهی در عصر غیبت است؛ الگویی که از خلال آن، می توان پدیده «غیبت» را به مثابه تجربه ای در نسبت میان انسان و معرفت از حجت الهی تحلیل کرد.

در تکمیل این روایت و به عنوان گسترش و تعمیق معنا، کتاب الفتن ابن حماد، تصویری جامع تر و پیچیده تر از وضعیت غیبت و ناشناختگی امام عصر ارائه می دهد. روایت ابن حماد چنین حکایت می کند که پس از عروج مهدی موعود<sup>(عج)</sup>، فتنه هایی فراگیر مردم را در آشوب و بحران فرو می برد. این روایت، افزون بر ارائه توصیفی دقیق از تحولات سیاسی - اجتماعی، به نکته کلیدی ناآشنایی مردم با منادی آسمانی تأکید دارد؛ ندایی که نه انسان است و نه جن، اما مردم را به بیعت فرا می خواند، با این حال آنان توان شناخت او را ندارند، وضعیتی که نمونه ای بارز از مفهوم «ناشناختگی» در سنت مهدویت است و در روایت امام صادق نیز منعکس شده است. سرانجام، این روایت شرح می دهد که کشمکش ها و جنگ ها به انحصار قدرت قریش و پایان فتنه ها می انجامد؛ موضوعی که به تحقق عدالت مهدوی مرتبط است.

در برخی گزارش‌های ملاحم، از جمله روایتی منسوب به الزهری در کتاب الفتن ابن حماد، پس از ترسیم رخدادهایی مربوط به دوره پس از ظهور، به مقایسه‌ای مستقیم میان نقش «منصور» و نقش یوسف<sup>(ع)</sup> در زمان قحطی اشاره شده است. در این گزارش آمده است که پس از فتنه‌ای بزرگ، ندایی آسمانی مردم را به بیعت با شخصی دعوت می‌کند که در ابتدا ناشناخته است، و مردم تنها پس از تکرار ندا او را می‌شناسند و با او بیعت می‌کنند؛ سپس وی نقشی شبیه نقش یوسف در زمان قحطی بر عهده می‌گیرد و برای مردم «مغوئه» و پناه می‌شود (ابن حماد، ۱۴۲۳: ۲۷۱). این بخش از روایت، هرچند جزئیات فراوانی دارد، اما در تحلیل ما تنها اشاره آن به عنصر «ناشناختگی ابتدایی» و سپس «ظهور تدریجی» اهمیت دارد، و نقل کامل آن ضرورتی ندارد.

این گزارش ملاحم‌گونه را می‌توان از سه جنبه تحلیل کرد، بی‌آنکه جزئیات تاریخی و شخصیت‌شناختی روایت را که در خود متن مبهم‌اند، مبنای تفسیر قرار دهیم. نخست، روایت به دوره‌ای اشاره می‌کند که پس از آن، جامعه دچار فتنه‌ها و آشفتگی می‌شود. این دوره، همان‌گونه که در خود روایت نیز تصریح نشده، لزوماً به معنای «پایان حیات» یا «عروج» امام نیست؛ بلکه صرفاً از خلأ رهبری شناخته‌شده سخن می‌گوید، و این خلأ، نمونه‌ای از تعمیق غیبت در سطح اجتماعی است: غیبتی که ناشی از فقدان شناخت و مرجعیت پذیرفته‌شده است، نه نفی حضور امام. دوم، بخش اصلی روایت - و تنها بخشی که برای بحث ما اهمیت دارد - ندای آسمانی است که مردم را به بیعت با شخصی که نام او ذکر شده فرا می‌خواند، اما مردم او را نمی‌شناسند. این ناشناختگی، چه آن فرد «منصور» باشد یا شخص دیگری، دقیقاً همان الگویی است که در سوره یوسف و در روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> نیز دیده می‌شود: حضور حجت الهی همراه با غیبت شناخت او. بنابراین، روایت - حتی با ابهاماتی که در هویت افراد دارد - نشان می‌دهد که عنصر «حضور بدون شناسایی» یکی از ارکان تجربه غیبت است. سوم، بخش پایانی روایت به تحولات سیاسی و درگیری‌ها اشاره می‌کند که در ادبیات فتن و ملاحم رایج است و ناظر به تحقق عدالت نهایی است. این بخش، مستند عقیدتی درباره هویت امام ارائه نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که مرحله ناشناختگی و بحران، مقدمه‌ای برای استقرار عدالت و رفع فتنه‌هاست.

در مجموع، آنچه از روایت برای بحث حاضر اهمیت دارد، نه جزئیات تاریخی و هویتی آن، بلکه ساختار تکرارشونده ندا، دعوت، ناشناختگی و انکشاف است؛ ساختاری که در سنت مهدوی و نیز در داستان یوسف<sup>(ع)</sup> به صورت برجسته تکرار شده است.

تحلیل تطبیقی این دو روایت مهم، حائز نکاتی بسیار کلیدی است. اولاً، تشابه بنیادین در وضعیت ناشناختگی؛ همان‌گونه که یوسف<sup>(ع)</sup> در برابر برادرانش حاضر بود اما به سبب ضعف معرفتی آنان ناشناخته باقی ماند، امام عصر<sup>(عج)</sup> نیز در میان مردم حضور دارد اما به دلیل پوشیدگی‌های معرفتی و اجتماعی، ناشناخته است. ثانیاً، نفی غیبت صرفاً جسمانی؛ غیبت امام<sup>(عج)</sup> نه صرفاً فقدان حضور، بلکه فقدان شناخت و معرفت نسبت به اوست؛ به عبارت دیگر «حضور بی‌معرفت». ثالثاً، استمرار حضور حجت خدا؛ حجت الهی در عالم حضور دارد اما داشتن ظرفیت درک او شرطی اساسی است. و رابعاً،

نقطه اوج ناشناختگی و ظهور نهایی؛ لحظه اعلام هویت امام<sup>(عج)</sup> (همچون یوسف<sup>(ع)</sup>) لحظه‌ای است که ناشناختگی پایان می‌یابد و شناخت بر اساس اذن الهی و نه صرفاً عقل بشری تحقق می‌یابد.

### سنت مهدوی و سکوت مفسران شیعه

با توجه به تحلیل تطبیقی روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> درباره شباهت میان وضعیت امام عصر<sup>(عج)</sup> و حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> و نیز تأمل تدبری بر آیات مرتبط در سوره یوسف، نکته‌ای بس تأمل‌برانگیز آشکار می‌شود: این روایت بنیادین، با وجود پیوند دقیق لفظی و مفهومی با آیات متعددی از سوره یوسف، در هیچ‌یک از تفاسیر مشهور شیعی - چه کلاسیک و چه معاصر - ذیل این آیات نقل یا تحلیل نشده‌است. بررسی تفاسیر کلیدی مانند التبیان، مجمع‌البیان، المیزان و کنزالدقائق نشان می‌دهد که در هیچ‌یک از مواضع تفسیری مربوط به آیات ۱۰، ۵۸، ۸۹، ۹۰ و دیگر آیات مرتبط با ناشناختگی یوسف، این روایت مورد استفاده قرار نگرفته‌است. این سکوت تفسیری پرسشی مهم را پیش‌روی ما می‌گذارد: چرا روایتی که در منابع متعدد حدیثی و با مضمون کاملاً مرتبط با قصه یوسف نقل شده، در سنت تفسیری شیعه به کار بسته نشده‌است؟

برخلاف آنچه ممکن است به ذهن برسد، این سکوت را نمی‌توان ناشی از تردید سندی دانست؛ زیرا این روایت از چندین طریق مستقل نقل شده و دارای سلسله‌سندهای معتبری است که در آن‌ها راویان امامی موثق حضور دارند. یکی از مهم‌ترین طرق این روایت، طریق موجود در الکافی است که شامل راویانی است که وثاقت آنان در منابع رجالی تثبیت شده و به همین دلیل می‌توان روایت را در شمار روایات قابل اعتماد و حتی معتبر دانست. افزون بر این، تعدد طرق و تنوع منابعی که این روایت را نقل کرده‌اند، احتمال خطا یا جعل را به حداقل می‌رساند و روایت را از نظر صدوری در سطح بالایی از اطمینان قرار می‌دهد. بنابراین، دلیل سکوت تفاسیر را نه باید در ضعف روایت، بلکه در نوع نگاه به علم تفسیر جست.

علم تفسیر به معنای سنتی آن ناظر بر معناشناسی لغوی، نحوی، شأن نزول، سیاق و وجوه قرائت بوده‌است و کمتر به تطبیقات تأویلی پرداخته که فراتر از سطح ظاهری آیه قرار می‌گیرد. حتی مفسرانی که به روایات امامت اهتمام داشته‌اند، در مقام تفسیر، خود را مقید به ساختارهای سنتی علم تفسیر می‌دانستند و از ورود به تطبیق‌های فرارونده - که ممکن بود به اتهام «تفسیر به رأی» بینجامد - پرهیز می‌کردند (طباطبایی، ۱۴۲۳، ج ۱: ۴). از همین رو است که حتی روایت مهمی چون روایت شباهت حضرت صاحب‌الأمر<sup>(عج)</sup> به حضرت یوسف<sup>(ع)</sup>، با وجود ارتباط معنایی روشن با آیات سوره یوسف، در توضیح تفسیری این آیات مورد بهره‌برداری قرار نگرفته‌است. با این مبنا روشن می‌شود که سکوت تفاسیر به هیچ‌وجه به معنای تردید در اعتبار روایت نیست؛ بلکه برآمده از احتیاط روشی در علم تفسیر است. از سوی دیگر، مقصود ما در این مقاله اتکا به این روایت برای ارائه ادعای تاریخی یا گزارش وقایع آینده نیست، بلکه استخراج ساختار معرفتی روایت است: الگویی که در آن حضور امام برقرار است، اما

درک آن به سبب «غیبت شناختی» ممکن نمی‌شود؛ الگویی که با ساختار قصه یوسف در قرآن نیز هم‌خوانی دارد. دقیقاً همین الگو، و نه جزئیات ملاحمی یا وقایع‌شناسانه روایت، مبنای تحلیل ما قرار گرفته‌است و از این حیث، سکوت تفاسیر خلی در استدلال این پژوهش وارد نمی‌کند.

از سوی دیگر، روایت مورد تحلیل، بیش از آنکه در قالب یک تفسیر لفظی از آیه بگنجد، دارای ساحت عرفانی - معرفتی است. این روایت نه در صدد بیان معنای لغوی یا تاریخی آیات، بلکه در پی آن است که نوعی «الگوی تفسیری برای وضعیت منجی» ترسیم کند. به عبارت دیگر، این روایت با بهره‌گیری از ساختار داستان یوسف<sup>(ع)</sup> حجت الهی غایب را در چارچوب «حضور ناشناخته» صورت‌بندی می‌کند. چنین نگاهی به آیه، با آنچه در سنت تفسیری رایج ذیل عنوان «تفسیر» آمده، تفاوت ماهوی دارد. در واقع، این روایت خود یک تأویل باطنی از آیات است که در نسبت با سنت تفسیری ظاهرگرا، الزامی برای ذکر آن احساس نمی‌شده‌است؛ حتی اگر مفسر خود به آن آگاه بوده باشد.

از منظر سنت روایی شیعه، روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> درباره شباهت وضعیت حضرت ولی عصر<sup>(عج)</sup> با قصه یوسف<sup>(ع)</sup> صرفاً یک تأویل باطنی یا قرائت اشاری نیست؛ بلکه ریشه در فهمی دارد که «ظهور مفاهیم مهدوی در سوره یوسف» را نه امری فراتر از ظاهر آیات، بلکه امری منسجم با ساختار لفظی و ظاهری خود سوره می‌داند. در همین چارچوب، شیخ محمد سند در کتاب الإمام المهدی<sup>(عج)</sup> و الظواهر القرآنیة تصریح می‌کند که سوره یوسف به‌گونه‌ای تنظیم شده که «مدالیل اعتقادی مربوط به غیبت، ابتلاء، ستر و حضور غیرمعروف حجت الهی» را در قالب قصه عرضه می‌کند و این دلالت‌ها از سنخ «ظهور لفظی» آیات هستند، نه از تأویل‌های ذوقی یا اشاری. وی به‌ویژه بر تعبیر «آیات للسائلین» تأکید می‌کند و بیان می‌دارد که این تعبیر، از آن‌رو به کار رفته که داستان یوسف پاسخ روشن و مستقیم به پرسش‌های عقیدتی جویندگان حقیقت است؛ پرسش‌هایی که در سنت شیعی، دقیقاً همان پرسش‌های مرتبط با غیبت، ناشناختگی و ظهور حجت الهی‌اند (سند، ۱۴۳۱: ۱۵۲-۱۵۱). بر این اساس، سکوت مفسران کلاسیک شیعه در ذیل آیات مربوط به ناشناختگی یوسف<sup>(ع)</sup> را نباید نشانه عدم دلالت آیات بر مفاهیم مهدوی دانست؛ زیرا نسبت میان «علم تفسیر» به‌عنوان دانش مبتنی بر ظهور لفظی، با «سنت روایی» به‌عنوان تاریخی از تلقی‌های اعتقادی گسترده‌تر، همواره نسبتی پیچیده بوده‌است. علم تفسیر در دوره‌های کلاسیک ناظر به معنای لغوی، نحوی و سیاق آیه بوده و معمولاً از ورود به تطبیق‌هایی که ریشه در سنت‌های کلامی یا عرفانی داشته، پرهیز می‌کرده‌است. با این حال، همان‌گونه که شیخ سند در موضع دیگری تأکید می‌کند، «پیوند مفهومی میان قصه یوسف و وضعیت حجت الهی در غیبت» نه تنها از ظاهر داستان قابل فهم است، بلکه با تدبر در سیاق کلی سوره آشکار می‌شود؛ سیاقی که بر پنهان بودن حقیقت، آزمون‌های پی‌درپی، و ظهور حق از دل ستر و ناشناختگی بنا شده‌است. از نظر او، تمام مسیر یوسف از مقام غیاب و عدم شناخت تا مقام تمکین، الگویی «ماهوی و ظاهری» برای غیبت و ظهور قیام‌کننده<sup>(عج)</sup> ارائه می‌کند (همان، ۱۶۶-۱۶۴). با تکیه بر این دو موضع اساسی در کتاب الإمام المهدی<sup>(عج)</sup> و الظواهر القرآنیة، روشن می‌شود که روایت مشهور امام

صادق<sup>(ع)</sup> نه صرفاً یک تأویل باطنی، بلکه بخشی از سنت تفسیری - اعتقادی شیعه است که بر «ظهور لفظی آیات در دلالت بر مفاهیم مهدوی» تکیه دارد. بنابراین، عدم ذکر روایت در تفاسیر کلاسیک شیعه را نمی‌توان ناشی از ضعف سند یا عدم اتقان آن دانست؛ به‌ویژه آنکه بنا بر مبانی حدیث‌شناسی، این روایت از جهت صدور از امام صادق<sup>(ع)</sup> در شمار روایت‌های قابل اعتماد و مورد استناد در منابع معتبر قرار گرفته‌است. بلکه این سکوت، همان‌گونه که تحلیل تاریخی نشان می‌دهد، ناشی از محدودیت‌های روش‌شناختی تفاسیر کلاسیک و التزام آن‌ها به چارچوب‌های ظاهرگرایانه است؛ نه از سر بی‌اعتباری یا عدم دلالت آیات بر مفاهیم مهدوی.

با این حال، در برخی موارد بسیار نادر، مفسرانی چون حویزی در تفسیر نور الثقلین (حویزی، ۱۴۱۵، ج ۲: ۴۶۰)، که رویکردی اخباری - روایی دارند، کوشیده‌اند تا بخشی از این روایت را در تفسیر آیات بیاورند؛ اما این موارد نه تنها اندک‌اند، بلکه در آن‌ها نیز روایت به‌مثابه «روایت توضیحی یا تأویلی» آمده، نه به‌مثابه تفسیر لفظی - بلاغی آیات (کلینی، ۱۴۳۰، ج ۱: ۳۳۶).

نکته مهم‌تر اما آن است که سکوت تفسیری درباره این روایت، نباید به معنای نادیده گرفتن جایگاه معنایی - معرفتی آن در سنت شیعی تلقی شود. چنان‌که در این مقاله نیز نشان داده شد، روایت مذکور، واجد ظرفیتی است که به کمک آن می‌توان آیات سوره یوسف را نه صرفاً در سطح لفظ، بلکه در افق معنا و تأویل بازخوانی کرد. این خوانش، البته نه در مقام تفسیر کلاسیک، بلکه در جایگاه تفسیر تأویلی - معرفت‌شناختی قابل دفاع است؛ گونه‌ای تفسیر که از مرز تبیین معنای ظاهر آیه عبور کرده و به سوی تبیین وجودی و مهدوی پیام متن حرکت می‌کند. در این معنا، غیبت امام عصر<sup>(عج)</sup> همانند غیبت یوسف<sup>(ع)</sup> امری نه فقط تاریخی، بلکه معرفت‌شناختی است؛ و روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> دقیقاً در این افق به فهم متن یاری می‌رساند.

## نتایج

مطالعه تطبیقی روایت امام صادق<sup>(ع)</sup> و آیات سوره یوسف نشان می‌دهد که «غیبت» امام عصر<sup>(عج)</sup> مفهومی فراتر از فقدان حضور زمانی یا مکانی است و باید آن را وضعیتی معرفت‌شناختی دانست که شناخت حجت الهی را منوط به آمادگی، قابلیت و اذن الهی می‌کند. چنان‌که یوسف<sup>(ع)</sup> در برابر برادرانش حاضر بود اما به دلیل فقدان شناخت، «غایب» تلقی شد، امام زمان<sup>(عج)</sup> نیز در میان مردم حاضر است اما به سبب حجاب‌های معرفتی و اجتماعی، ناشناخته باقی می‌ماند. از همین‌جا الگوی «حضور غایب» شکل می‌گیرد؛ الگویی که فهم آن نیازمند رویکردی فراتر از تفسیر کلاسیک و نزدیک به تأمل‌های روایی و معرفتی است. روایت ابن حماد نیز نه بر گسست تاریخی، بلکه بر تداوم همین ناشناختگی در بستر فتنه‌ها دلالت دارد. تعابیری چون «موت» در این روایت - مطابق تحلیل پیش‌گفته - ناظر به انقطاع حضور امام نیست، بلکه بیانگر شدت یافتن بحران معرفت و ناتوانی جامعه در تشخیص حجت الهی است. ندای آسمانی که مردم را به بیعت با امام فرامی‌خواند اما همچنان ناشناخته می‌ماند،

نشانه‌ای از عمق یافتن همین پوشیدگی است؛ حضور امام برقرار است، اما شناخت عمومی نسبت به او تعلیق می‌شود. بر این اساس، غیبت نه گسستی در تاریخ امامت، بلکه استمرار حضور همراه با ناشناختگی است. این وضعیت، مطابق الگوی قصه یوسف، مرحله‌ای برای ظهور شناخت است، نه انکار حضور. چنین برداشتی، فهمی معرفت‌محور از مهدویت ارائه می‌دهد و تأکید می‌کند که انتظار حقیقی، باور به حضور پنهان و کوشش برای رفع حجاب‌های معرفتی است؛ امری که تنها با هدایت و اذن الهی تحقق می‌یابد.

## منابع

- قرآن مجيد (١٤٣٤). بيروت: دار ابن كثير.
- ابن حماد (١٤٢٣). الفتن. بيروت: دار الكتب العلمية.
- ابن منظور (١٤١٤). لسان العرب. جلد ١. بيروت: دار صادر.
- حويزي، عبدعلى بن جمعه (١٤١٥). تفسير نور الثقلين. قم: موسسه مطبوعاتي اسماعيليان.
- خطيب، عبدالكريم (١٤٢٤). التفسير القرآني للقرآن. قاهره: دار الفكر العربي.
- راغب اصفهاني، حسين بن محمد (١٤١٢). مفردات ألفاظ القرآن. بيروت: دار الشاميه.
- صدوق، أبو جعفر محمد بن علي ابن بابويه القمي (١٤١٢). كمال الدين وتمام النعمة (ثلاثة مجلدات). بيروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
- طباطبائي، سيدمحمدحسين (١٤٢٣). الميزان في تفسير القرآن. بيروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
- طبرسي، ابي منصور احمد بن علي بن أبي طالب (١٤١٧). إعلام الوری بأعلام الهدی. قم: مؤسسة آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث.
- \_\_\_\_\_ (١٤٢٥). الإحتجاج على اهل اللّجاج. مشهد: نشر المرتضى.
- طبرسي، فضل بن حسن (١٤٢٨). مجمع البيان في تفسير القرآن. بيروت: دار المعرفة.
- طوسي، ابي جعفر محمد بن الحسن (بی تا). التبيان في تفسير القرآن. بيروت: دار إحياء التراث العربي.
- \_\_\_\_\_ (١٤١١). الغيبة. قم: مؤسسه المعارف الإسلامیة.
- قمی مشهدي، محمد بن محمدرضا (١٤٢٣). تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، سازمان چاپ و انتشارات.
- كيني، محمد بن يعقوب (١٤٣٠). الكافي. قم: دار الحديث.
- مجلسي، محمدباقر (١٤٠٣). بحار الأنوار. بيروت: دار إحياء التراث العربي.
- نعماني، محمد بن إبراهيم بن جعفر (١٤٣٢). الغيبة. قم: دار الجوادين.